

نامه

ساترین هیوز

ترجمه: سودابه نیصری



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

سرشناسه	هیوز، کاترین، Hughes, Kathryn :
عنوان و نام پدیدآور	نامه / کاترین هیوز؛ ترجمه سودابه قیصری.
مشخصات نشر	تهران: آموت، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	۳۹۲ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۳۸۴-۰۲۹-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی: The Letter, 2015
موضوع	داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰. English fiction -- 20th century
شناخت افزوده	قیصری، سودابه، ۱۳۴۰ -، مترجم.
ده‌بند - شنگره	PZ ۳/۹۲ ۱۳۹۵
ردیف دیوبی	۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۴۵۲۲۹۹۳



ناشر بزرگ نهمین سال ۱۳۹۲

مه

کاترین هیوز

ترجمه: سودابه قیصری

چاپ اول: بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

حروفچینی: شهیر؛ لیتوگرافی و چاپ: ترانه
نمونه خوانی: مینا فرشی احمدی - رکسانا نقوی

نشر آموت

تلفن: ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱ - ۶۶۴۹۶۹۲۳ - ۶۶۴۹۹۱۰۵؛ تلفن همراه: ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com

وب سایت: www.aamout.com

اینستاگرام: www.instagram.com/aamout

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

978 - 600 - 384 - 029 - 4

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۸۴-۰۲۹-۴

کتاب‌های «نشر آموت» را از کتاب‌فروشی‌های معتبر و شهر کتاب‌های سراسر ایران بخواهید.

فهرست

۱۲۸	۱۹۷۳	۹	مقد
۱۴۳	۱۰	۹	اروز
۱۵۳	۱۱		
۱۶۳	۱۲	۱۱	بخش یک
۱۷۲	۱۳	۱۱	مارس ۱۹۷۳
۱۷۲	۱۹۳۹	۱	۱
۱۸۱	۱۴	۱۲	۲
۱۸۸	۱۵	۵۴	۳
۱۹۴	۱۶	۵۴	بهار ۱۹۳۹
۲۰۳	۱۷	۶۷	۴
۲۱۴	۱۸	۶۷	بهار ۱۹۳۹
۲۲۳	۱۹	۸۱	۵
۲۲۳	۱۹۷۳	۹۵	۶
۲۲۹	۲۰	۱۰۸	۷
۲۳۸	۲۱	۱۰۸	سپتامبر ۱۹۳۹
۲۴۱	۲۲	۱۲۲	۸
۲۴۴	۲۳	۱۲۸	۹

۳۴۱	۳۴	۲۵۱	۲۴
۳۴۷	بخش سه	۲۵۹	بخش دو
۳۵۳	۳۵	۲۵۹	۱۹۷۴
۳۵۸	۳۶	۲۶۵	۲۵
۳۶۵	۳۷	۲۷۳	۲۶
۳۷۳	۳۸	۲۸۲	۲۷
۳۷۸	۳۹	۲۸۸	۲۸
		۲۹۷	۲۹
۳۸۷	پسگفتار	۳۰۵	۳۰
۳۸۷	امروز	۳۰۷	۳۱
		۳۲۵	۳۲
۳۸۹	گف وگو باکاترین هیوز	۳۳۲	۳۳

مقدمه

امروز

و از چیزهای کوچکی لذت می برد. از زمزمه ی آرام زنبور عسلی که از روی گُل پرواز کرده و روی گل دیگری می نشیند و بدون این که بداند، کاری را می کند که همه ی نژاد انسان به آن وابسته است.

از بوی مست کننا، و رنگ های مختلف نخودهای شیرینی که در کسرت سبزیجات کاشته بود و می شد جام آن هر خوراکی دیگری را کاشت. از آن جا که نشسته بود، همسرش را دید که پای برته های رُز کود می پاشید و بدون این که شکایتی کند کمرش را از درد می مالید، در حالی که هزار کار دیگر هم بود که ترجیح می داد انجام دهد.

وقتی زانو زد تا چند علف هرز را بکند، دست نه اش در دست او لغزید، دستی کوچک، گرم و اطمینان بخش. وجود دختر که چهار بیش از هر چیز دیگری به او لذت می بخشید، همیشه لبخند بر لبش می آورد و لبش تندتند می زد.

—داری چکار می کنی مادر بزرگ؟

او برگشت و به نوه ی دوست داشتنی اش نگاه کرد.

صورت دختر کو چولو، از آفتاب بعد از ظهر قرمز شده و نوک بینی اش خاکی بود. دستمالش را برداشت و به آرامی بینی دخترک را پاک کرد.

—دارم علف های هرز رو در میارم.

- چرا؟

- خُب، چون به این جا تعلق ندارن.

- آه، پس به کجا تعلق دارن؟

- اینا علف هرزن عزیزم، به هیچ جا تعلق ندارن.

- نوه اش لب گزید و ابرو هایش با اخم درهم رفت.

- به نظر کار خوبی نمیاد. هر چیزی باید به جایی تعلق داشته باشه.

رن لبخند زد، سر نوه اش را بوسید و به سمت شوهرش نگاه کرد. هر چند که حالا، رهايش به زمانی سیاه بودند، جابه جا خاکستری شده و صورتش چروک های ریزه داشت، گذشت سال ها خیلی روی او اثر نگذاشته بود و زن به خاطر پیدا کردن او، هر روز به درگاه خداوند شاکر بود. به رغم مشکلات فراوان، با هم مسیر زندگی را طی کرده و به هم تعلق داشتند.

به سمت نوه اش برگشت.

- حق با تونه، بیا بذاریمشون سر - سون.

در حالی که گودال کوچکی می کند حیران زده بود که چقدر می شود از کودکان یاد گرفت، چقدر هوش و عقل آن ها داشت؟ حتی نادیده گرفته می شود.

- مادر بزرگ؟

از افکارش بیرون آمد.

- بله عزیزم.

- تو و پدر بزرگ چطوری با هم آشنا شدین؟

زن ایستاد و دست نوه اش را گرفت. رشته ای از موی طلایی را از صورت

کوچکش کنار زد.

- خُب، بذار ببینم. این به قصه ی طولانیه...